

نخبگان و مسائل ایران - دینداری و بی دینی

چند سال قبل که راه استفاده از این پدیده ی جدید یعنی وبلاگ را یاد گرفتیم ، بسیار خوشحال شدم که می توانم نگرانیهایم را در رابطه با جامعه ی خودمان با دیگران در میان بگذارم. و امیدوار بودم طرح مسائل هشدار دهنده موجب ایجاد نوعی هماهنگی برای حل مسائل گریبانگیر جامعه گردد. از آنجا که مردم را در خواب عمیق می دیدم و نوعی طلسم زدگی را در جامعه مشاهده می کردم ، امیدم به نخبگان جامعه بود که بلکه بتوانند با هماهنگی همدیگر گامی عملی در شکستن این طلسم در جامعه بردارند.

در نوشته ای تحت عنوان امیدواری تا سقوط، اشاره کردم که چگونه بی تفاوتیها و خوش خیالیها ممکن است تا سقوط ادامه پیدا کند. از آن زمان تا کنون وضع بسیار پیچیده تر شده و هر چه جلوتر میرویم دامنه ی محاصره تنگ تر می شود. و بنظر میرسد این خوش خیالیها و شاید بهتر بشود گفت بی خیالیها ما را تا جهنم خواهد برد. زمانی که نسبت به خطر حملات ویرانگر جهانخواران به کشور شروع به اعلام خطر کردم، شاید خیلی ها در ایران آنرا خیالات واهی می دانستند. ولی امروز ظاهراً دیگر خود رهبر منحرفین هم متوجه خطر شده است که کشورهای همسایه را از همدستی با آمریکا در حمله به ایران بر حذر می دارد. و به آنها اخطار کرده است که از جنگ ۸ ساله ایران بر علیه عراق درس بگیرند. مثل اینکه هنوز هم این آقا نتیجه ی جنگ هشت ساله را پیروزی می داند. اگر چه جنگ ۸ ساله ایشان را در سوار شدن بر گردن این مردم پیروز گرداند. ولی بازی این بار دیگر شاید به کسی فرصت رجز خوانی ندهد و با یک چشم بهم زدن ویرانی و بدبختی طولانی مدت در پیش روی خود ببینیم. آنانکه امیدوارند روزی این مردم به جنبش در آیند و اوضاع را عوض کنند، باید بدانند تا ابتدا در بین نخبگان جامعه هماهنگی ایجاد نشود چنین اتفاقی نخواهد افتاد. ولی متأسفانه می بینیم نخبگان هم هنوز در آتش اختلافاتی از قبیل دینداری و بی دینی و سکولاریسم و قومیت گرایی و نژاد پرستی می سوزند و در بکار گیری اسلحه ی واژه هایی از قبیل روشنفکری، نو اندیشی، دگراندیشی، اصلاح طلبی و غیره آنقدر مهارت پیدا کرده اند که دیگر به آسانی نمی شود کلماتی را برای توصیف اوضاع پیدا کرد که آلوده نشده باشند. فکر کردم بهتر است در مورد یکی از ریشه دارترین موضوعات اختلاف بر انگیز در بین صاحب نظران بپردازم که شامل دین داری و بی دینی و سکولاریسم می باشد، به امید اینکه با نقد و پی گیری آن توسط دیگران شاید نتیجه ای حاصل شود. لذا از آنان که امکان ارائه ی این مطلب به دیگران را دارند خواهش می کنم دریغ نفرمایند. متأسفانه این دولت بسیار آزاد اندیش ایران، از این وبلاگ کم کار هم نگذشته و مدتی است آن را مسدود کرده است.

امروزه یکی از مسائلی که مورد بحث بسیاری از صاحبان قلم و اندیشه می باشد جدال بین دینداران، بی دینان و سکولارهاست. باید دید که آیا اینگونه جدالها اصولاً لزومی دارد و آیا خود این بحثها انحراف از مسیر اصلی حرکت و تفکر بسوی رشد نیست؟ اینگونه بحثها اغلب در بین نخبگان جامعه مطرح می شود و جز معدود افراد اهل تحقیق، عامه ی مردم توجهی به آن نمی کنند. و میدانیم که زمام امور مردم در دست نخبگان نیست و تا زمانیکه اکثریتی از مردم به آگاهیها ی لازم نرسند همیشه شیطانها و شیادانی پیدا می شوند که نظر جلب کنند و حکومت بر پا نمایند. بحث بین نخبگان جامعه زمانی سودمند واقع می شود که به نتیجه ای قابل قبول برسد بطوریکه اتحاد کلمه ی آنان بتواند اکثریت مردم را آگاه و موثر در سرنوشت جامعه نماید. می خواهیم با زبان بسیار عامیانه ببینیم تفاوت اصلی بین دینداران، بی دینان و سکولارها چیست؟ در فرهنگ عامه، واژه ی دیندار به کسی گفته می شود که خود را پیرو یکی از ادیانی می داند که منشا ماوراء زمینی برای آنها قائلند. و بی دین به کسی گفته می شود که اعتقادی به اینگونه ادیان ندارد. واژه ی سکولاریست که هنوز وارد فرهنگ عامه ایرانی نشده است و فقط در بین قشر خاصی از مردم کاربرد پیدا کرده است به افرادی گفته می شود که بدون توجه باینکه از جمله ی دینداران باشند و یا بی دینان معتقدند که مذهب نباید در قوانین جاری و اداره ی کشورها نقشی داشته باشد. برای مشخص شدن اختلاف بین این گروهها باید ببینیم چنانچه هر یک از این اشخاص بخواهند قوانینی را برای اداره ی مملکت خود وضع نمایند، به چه شکل عمل می کنند. فرض کنیم یک نفر دیندار مسلمان (از آنجا که اسلام را میتوان سیاسی ترین دین نامید) بخواهد قانون وضع کند. ابتدا کتاب خود قرآن را بر می دارد و هر آنچه بتواند از آن استخراج می کند بعنوان قانون. و اگر مواردی هم باشد که در قرآن اشاره ای به آن نشده باشد، چنانچه آنرا در لابلای سخنان منتسب به پیغمبر و سایر روسای اسلام بیابد، مدرک قرار می دهد و در غیر اینصورت از قدرت استنباط خود استفاده و قانون می نویسد. ولی شخص بی دین و همچنین شخص سکولار اگر بخواهند قانون بنویسند گذشته از معلومات خود مراجعه می کنند به آنچه از فکر دیگران در طول تاریخ تراوش نموده است. افکار و اندیشه های دیگران یا مربوط به گذشتگان است یا مربوط به معاصرین. و می تواند از آن دینداران باشد و یا بی دینان، که البته فرد متعصب بی دین و یا سکولار طبیعتاً از افکار دینداران استفاده نخواهند کرد. در اینجا فقط یک سوال مطرح است که آیا انسانهای صاحب اندیشه، چه در گذشته و چه حال، چه بی دین و چه دیندار، ممکن است اصلاً تحت تاثیر افکار دیگران (از نوع دیندار و یا بی دین) قرار نگرفته باشند؟ بعید بنظر می رسد که کسی خود را صاحب اندیشه بداند و اصلاً افکار و آثار صاحب اندیشه ی دیگر، از نوع دیندار و بی دین، را مطالعه نکرده باشد. و به نوعی از آنها تأثیر پذیرفته باشد. پس شاید بتوان گفت آنچه حاصل تفکر و دانش نوع بشر بوده است و اکنون بنام علم به ما به ارث رسیده است و آنچه ما هر روز به معلومات خود اضافه می کنیم حاصل تراوشات فکری نوع بشر از هر گروه و طایفه ای است. حتی بدترین انسانها هم در این پروسه بی تأثیر نبوده اند همانطور که لقمان می گوید ادب را از بی ادبان آموخته ام.

شاید بتوان گفت تلاش فکری نوع انسان در طول تاریخ، در جهت رسیدن به زندگی بهتر بوده است و زندگی هم در نزد انسانهای صاحب نام فقط همین چند سال قبل از مرگ نبوده است. افراد دین دار که اغلب معتقد به جهانی دیگر پس از مرگ بوده اند، و بی دینان هم برای ماندگاری نام نیک از خود در بین آیندگان، ارزش قائل بوده اند. و چه بسا زندگی خود را فدای چنین هدفی می نموده اند. پس می توان نتیجه گرفت که آنچه بعنوان علم به انسان امروزی رسیده است و جزو معلومات او شده و با استفاده از این معلومات هر روز بدنبال افزودن به معلومات خود و کم کردن مجهولات

است حاصل اندیشه‌ی گذشتگان از دین دار و بی دین آنها می باشد. اصلا تا آنجا که اندیشه و حاصل آن مطرح است آیا میتوان دیندار و بی دین را از هم جدا کرد؟

اصلا آیا کلمه‌ی دیندار متضاد کلمه‌ی بی دین است؟ در اینجا بهتر است به معنای کلمه‌ی دین توجه کنیم .

در فرهنگ فارسی معین، دین به معنای: کیش و وجدان- قانون و حق و داوری- آئین- راه و روش آمده است. در عربی کلمه‌ی دین به معنی جزا، مزد و پاداش است و آئین و اعتقاد به شریعت را از آنجهت دین گفته اند که در آن جزای اعمال و مزد آن تعیین شده است. کلمه‌ی دین در انگلیسی (religion) هم به معنی اعتقاد به نوعی خدا و یا خدایان آمده است.

کلمه‌ی خدا در فرهنگ فارسی بعنوان اسم آفریدگار جهان و به معنی مالک و صاحب آمده است. و در انگلیسی کلمه‌ی خدا (God) به موجود و یا روحی گفته می شود که به عقیده‌ی خدا پرستان، خالق و اداره کننده‌ی جهان است. در عربی کلمه اله به معنی خدا و معبود است و الله اسم خاص خدای دین محمد است که جامع جمیع صفات کمال معرفی شده است.

مذهب نیز به معنی: جای رفتن، روش و طریقه و شعبه‌ای از دین آمده است.

پس کلمه‌ی دین به معنی مصطلح امروزی راه و روشی است که مبتنی بر اصول اعتقادی دینداران است. و تصور دینداران هم اینست که چون قوانین موجود در دینشان را آفریننده‌ی جهان و مبدا هستی بخش وضع نموده است و علی الاصول خالق هر چیز بیشتر از هر کس دیگر به آن چیز آگاهی دارد پس بهترین قوانین هستند. و بهمین جهت روی آن تعصب دارند. کلمه‌ی بی دین به کسی اطلاق می شود که اعتقادی به هیچیک از دینیایی که تاکنون مطرح شده اند ندارد. و دلایل دینداران را نسبت به مبداء هستی قبول ندارد. حال اگر از بی دینان در مورد مبدا هستی سوال شود چه جوابی می دهند؟ قدر مسلم آنست که پاسخشان فرضیه‌های مختلفی است که توسط دانشمندان و متخصصین و محققین علوم مربوطه عنوان شده است. و حتما هم میدانند که هنوز هیچ فرضیه‌ی ثابت شده‌ای در مورد مبدا هستی وجود ندارد و حتی در مورد مبدا حیات بر روی زمین هم هنوز حقیقتی آشکار نشده است. و اخیرا فرضیه‌ی ای مبنی بر انتقال حیات از کره‌ی دیگر به کره‌ی زمین مطرح شده است. و چه بسا زمینیان به منزله‌ی موش آزمایشگاهی کسانی در کرات دیگر باشند. پس می توان گفت که آنچه در مورد مبدا هستی مطرح گردیده چه توسط دینداران و چه توسط بی دینان همه از نوع تصور است که یکطرف مبتنی بر دلایل عقلی (میدانیم که هنوز عقل کامل در بین انسانها وجود ندارد) و طرف دیگر بر اساس فرضیه‌های علمی است (که هنوز ثابت نشده اند). حال ببینیم آیا آگاهی از مبداء هستی انسان را در راه رسیدن به زندگی مطلوب و رشد بسوی کمال کمک می کند؟ البته کشف راز هستی مخصوصا چگونگی خلق موجود زنده، انقلابی خواهد بود در علم بشر که شاید چنانچه عاقلانه و مسئولانه مورد استفاده قرار گیرد بسیاری از مسائل امروز بشر را حل کند و موجب تسهیل انجام وظیفه‌ی اصلی انسان که خلاقیت می باشد گردد. و چنین کشفی باید با روشن کردن روابط بین پدیده‌های مختلف و مشخص شدن کلیه‌ی پیچیدگیهای علت و معلولی، انسان را در انتخاب بهترین راه و روش زندگی کمک و بسیاری از دعوای سیاسی - اجتماعی رایج در بین صاحب نظران را هم حل کند. پس تا رسیدن به آن نقطه با ید تلاش انسانها در راه رسیدن به حقیقت ادامه یابد. چنانچه تلاش انسانها در این مسیر هماهنگ گردد و این تلاشها همگانی شود، شاید راه رسیدن به آن هدف بسیار کوتاهتر گردد. بدیهی است ایجاد زمینه برای همگانی کردن تلاش انسانها در جهت کشف حقیقت مهمترین وظیفه‌ی است که نسل امروز می تواند بر عهده بگیرد و برای اینکار باید دیدگاههای اهل نظر هر چه بیشتر در مسیری واقعی بهمديگر نزدیک گردد و جدالهای بی مورد جای خود را به بحثهای مفید و سازنده بدهد.

حال اگر برگردیم به دعوای موجود بین دینداران و بی دینان و سکیولارها و بخواهیم این دعوا را حل کنیم راه حل را باید در کجا ببینیم ، مسلما با رد و انکار بدون دلیل عقاید همدیگر ، این مهم حاصل نمی گردد. بلکه باید ریشه اختلاف را پیدا نمود تا به راه حل نزدیک شد و شاید بجایی برسیم که همه متوجه شوند اصلا اختلافی وجود ندارد. البته منظور از دینداران و بی دینان آنهایی هستند که واقعا به راه خود تا حدودی ایمان دارند و عنوان دینی و یا بی دینی را مستمسک رسیدن به غرائز قرار نداده باشند. در واقع اگر دعوای مدعیان حقیقی دین داری و بی دینی حل شود، شاید دیگر جای سوء استفاده از دین و بی دینی هم برای مغرضین باقی نماند. اگر بخواهیم علت مخالفت بی دینان و سکیولاریست های امروزی را نسبت به مدعیان دینداری بدانیم ، مهمترین دلیل آنرا باید در رفتار دینداران و مدعیان و متولیان دینهای رایج مانند مسیحی و یهودی و مسلمان در طول تاریخ چند صد سال اخیر جستجو کنیم، که با فاصله گرفتن از روح آئینی که در زمانی برای توده ها جذابیت داشته و پیام آور زندگی بهتری برای مردم زمان ظهور خود بوده اند آنرا وسیله‌ای برای امرار معاش خود و تسلط خود بر مردمان ساده دل قرار دادند و برای این کار به ادیان مورد نظر خود حالت تقدس بخشیده تا خود هم در زمره‌ی قدیسن و مورد احترام عامه قرار گیرند و هر جا توانسته اند با سوء استفاده از موقعیت خود هر گونه مخالفت با خود را نیز سرکوب و مردم را از حق آگاهی یافتن از حقایق محروم نموده اند. علت ضدیت دینداران نسبت به بی دینان هم گذشته از حالت تعصب موجود در آنها، عکس العملهای باز هم متعصبانه و خالی از منطق علمی بیدینان نسبت به دینداران و رد و انکار عقاید دینداران بدون ارائه‌ی دلایل مستحکم بوده است. لذا هر دو طرف با برخورد های متعصبانه به موضوع که گاه با استفاده از زبان نه چندان نرم هم بوده است، به این جدال طولانی دامن زده اند و از این جدال کسانی سود برده اند که اصولا اعتقادی به درستی راه و روش زندگی از هر نوع آن ندارند و عنوانهای دینداری و یا بیدینی را مستمسک رسیدن به غرائز خود نموده اند.

می خواهیم از با سوادهای این دو گروه انسانها دعوت کنیم که با اعلام نوعی آتش بس، با یک دید دیگر به موضوع نگاه کنند. اولاً به غیر مذهبی ها عرض کنیم که چه لزومی دارد با دید کاملاً منفی به مقوله‌ی دین و مذهب نگاه کنید؟ همانطور که عرض کردم هنوز اطلاع دقیقی از اینکه چگونه این دنیا بی که ما در آن زندگی می کنیم و آن چیزهایی که در آنست از جمله انسان بوجود آمده و شکل گرفته اند نداریم. ولی همه باید تلاش کنیم بلکه به اطلاعی دقیق دست یابیم. چرا که اطلاع دقیق از چگونگی بوجود آمدن هر موجود ، کمک می کند که بدانیم بهترین راه برای ادامه‌ی حیات آن چه می تواند باشد. شاید تکنولوژیهای جدید در آینده به بشر کمک کند تا اطلاعات بیشتری از مبدا وجود کشف کند و راز جاودانه ماندن را که یکی از آرزوهای انسان است پیدا کند. ولی برای رسیدن به آنجا و جهت ادامه‌ی زندگی بشر به نحوی مطلوب چه چیزی مورد نیاز است؟ یعنی چه طور زندگی کند تا ضمن اینکه زندگی رضایتبخشی داشته باشد به سمت کمال یعنی دستیافتن به راز هستی و در نتیجه یادگرفتن اینکه چه کند تا زندگی لذت بخش و شادی آفرین باشد. یعنی همان چیزی که در طول تاریخ بعنوان بهشت مورد نظر آدمی بوده است. و چگونه خود را از بدبختی ها

و ناراحتیها نجات دهد یعنی از آنچه آنرا جهنم نامیده دوری نماید. آیا می توانیم اسم این راه را دین، مذهب، ایدئولوژی، جهان بینی و انواع ایسم و میسم بنامیم. چرا اصلا نام همه ی این ایدئولوژیها را کمی مدرن نکنیم و این پسوند ایسم را به همه ی آن ها نیافزاییم و مثلا بگوئیم یهودیسم - مسیحیسم - اسلامیسیم - بودایسم - هندوایسم - مارکسیسم - سوسیالیسم - کاپیتالیسم - لیبرالیسم..... اصلا اگر نگوئیم دینهای مانند یهودیسم و مسیحیسم و اسلامیسیم ریشه ی الهی دارند چه می شود.

اصلا چرا بگوئیم الله، خدا، گاد، اهورامزدا، ماده..... مگر اینها غیر از اسمهایی هستند که در زبانهای محلی اشاره به مبدا هستی بوده است که هنوز هیچکس از آن اطلاع دقیق ندارد. فکر می کنیم اگر همه این مسلکها را مطالعه کنیم می بینیم که مجموعه ای از راه و روشها هستند که هر یک خواسته اند مردم یا عده ای از مردم با مراعات آنها به زندگی خود سرو سامانی بدهند. حتی اگر کمی پایین تر بیاییم و بعضی از خرافات معروف در بین انسانها را هم مطالعه کنیم، می بینیم شاید زمانی در آنها حکمتی برای گروهی و یا شخصی نهفته بوده است. مثلا برابر یک خرافه می گفتند اگر کسی آینه و یا شیشه و یا چیزی که تصویر انسان در آن منعکس می شود بشکند، شکننده ی آن به عذاب هفت ساله گرفتار می شود و راه نجات او هم در این بوده است که شکننده، ذرات شیشه را جمع کند و آنرا در جایی دفن نماید. حال تصور کنیم این خرافه مربوط به زمانهای بسیار دور است زمانی که مردم پابرهنه راه می رفتند و وجود شیشه خرده در مسیر انسانها می توانسته چه بلایی بر سر عابرین بیاورد. حالا چه باید کرد که اگر چنین اتفاقی افتاد هر چه زودتر این شیشه خرده ها از روی زمین جمع شود تا به کسی صدمه نزنند آیا ممکن است فردی بصورتی ماهرانه چنین دستورالعملی را صادر کرده باشد که ما حالا آنرا خرافه می نامیم؟ چون در آزمونها شاید قانون های دیگر ضمانت اجرایی نداشته است اصلا چرا زیاد دور برویم، همین امروزه در خیابانهای خودمان در تهران روزی چند تصادف می شود که شیشه چراغهای ماشینها می شکند و تا مامور شهرداری بعد از ساعتها بیاید و آنها را تمیز کند چند تا ماشین بر اثر همین شیشه ها پنجر می شوند و یا تصادف میکنند. خوشبختانه حالا دیگر مردم پا برهنه راه نمی روند والا مسئله نمایان تر می شد. حالا چگونه می شود این آقایان راننده ی متمدن را وادار کرد که بعد از تصادف بجای دعوا کردن با هم، شیشه ها را از خیابان بر دارند و در آشغال دانی بریزند؟ آیا چند درصد از چنین راننده هایی خود احساس وظیفه می کنند و به چنین اقدامی دست می زنند؟ اگر همان باور در اینگونه راننده ها باشد و آنرا وادار به جمع آوری خرده شیشه ها کند، بد است؟ البته انسانهایی هم هستند که خودشان به این باور رسیده اند که وظیفه دارند این شیشه ها را که خود موجب وجودشان در خیابان شده اند بر دارند و این کار را می کنند ولی اینگونه افراد بسیار نادرند. تا آنجایی که مربوط به اجرای مقررات و توجه به خوب و بد اعمال می شود ایده آل آنست که همه مردم به این مرحله از آگاهی و احساس مسئولیت برسند تا خود مجری اعمال خوب شوند و دیگر بدی از کسی سر نزنند. و این باید هدف تمام قانونگذاران و آئین آوران گردد. حالا اگر افرادی مثل موسی و عیسی و محمد و دیگران را هم با این دید در سطحی وسیعتر به آنها نگاه کنیم چه اشکال دارد؟ شاید اگر این افراد هم در قرون اخیر ظهور می کردند دینشان را الهی نمی نامیدند و آن را همانند ایسم های دیگر معرفی می کردند. پس با توجه به آنچه عرض کردم شاید بشود به این نوع دینها هم که الهی نام گرفته اند با دیدی مثبت نگاه کرد و آنها را مورد مطالعه قرار داد و ببینیم جنبه های مثبت آنها چیست و اگر جنبه هایی از آنها هم اکنون منفی می نمایانند، چرا و از کی مثبت بودن آنها به منفی تبدیل شده. شاید قسمتهایی از این نوع آیین ها توسط قانون شکنان در طول تاریخ عوض شده باشد و یا دستوراتی مربوط به زمان و مکان خاصی بوده که حالا دیگر کاربرد ندارد. ولی چون با دیدی متعصبانه به آنها نگاه شده و کسی درصدد اصلاح برنیامده بهمین شکل مانده است و جنبه های منفی آنها باعث شده که حتی جنبه های مثبت آنها هم مورد توجه مردم قرار نگیرد. و چون پیروان اینگونه ادیان و آیین ها درست آموزش داده نشده اند و شاید هم کسانی در طول تاریخ آنرا مورد سوء استفاده قرار داده اند، نتیجه آن شده که اکنون دردناک دین ها و مذاهب مختلفی مطرح است که در نزد پیروان آنها مقدس، ولی مورد پذیرش بسیاری از تحصیلکرده ها نیست و گاه مورد سوء استفاده ی قدرتهای حاکم قرار می گیرد. ولی روشنفکران واقعی توانایی اصلاح دیدگاههای مردم عادی نسبت به دین و مذاهب مختلف را نیافته اند. و این پروسه ادامه دارد و حالا هم جدالیست بین صاحب قلمان دو طرف. تا مگر روزی دگرگون شود.

امروزه با وجود اینهمه ابزار ارتباط جمعی که هر آن رو به گسترش و تکامل می باشد، امکان این وجود دارد که خوش فکران عالم تصمیم بگیرند این دگرگونی را ایجاد کنند. تصورم بر اینست که اگر لاقول در بین روشنفکران دنیا یک رابطه ی خارج از تعصب و بغض و کینه جویی و با کمی احساس دوستی، برقرار شود می توانند این توانایی را پیدا کنند و می توانند انسانهای مغرضی را هم که فکر می کنند می توانند از راه تحقیق دیگران زندگی بهتری داشته باشند، هدایت و یا منزوی نمایند. کافی است عده ای مامور مطالعه ی دقیق ادیان و مذاهب و مسلکها و ایدئولوژیهای مختلف گردند تا نکات مثبت هر یک را با توجه به شرایط مختلف حاکم در مکانهای مختلف، استخراج و نکات منفی آنها را هم جدا و با استفاده از سیستم منظم آموزشی در سطح بین المللی، آئینی مطلوب با هر اسمی که بشریت را خوش آید در سطح جهان گسترش یابد و در طول زمان اصلاح هم بشود (چنین چیزی در مورد ورزش تا حدودی انجام شده). نظارت عمومی هم که از این پس از لطف تکنولوژی پیشرفته امکان پذیر خواهد بود و دستگاههای کنترل هم که می تواند از این پس در خدمت همه چیز قرار بگیرند. فقط به عنوان اشاره عرض کنم که فرض کنیم دستگاه دروغ سنج بگونه ای گسترش پیدا کند که دیگر برای کسی امکان دروغ گفتن وجود نداشته باشد می دانید اگر فقط کسی نتواند دروغ بگوید چه انقلابی در روابط انسانها بوجود می آید؟!
ثابا به مذهبی ها عرض کنم که :

همه میدانیم آنچه تاکنون بعنوان دین الهی در سرزمینهای مختلف روی زمین مطرح شده است هنوز نتوانسته است مسائل موجود را حل کند و همه ی مومنین این ادیان هم منتظرند تا در آینده بلکه فرجی اتفاق بیافتد و مسائل حل شود. و این دوران انتظار هم مشخص نیست چه مدت باشد و حتی همین موضوع انتظار هم ابزاری شده است برای جنگ و نزاع و سوء استفاده ی بعضی ها، آیا فکر نمی کنید که شاید بهتر باشد یک تجدید نظر کلی در نوع نگاه خود به مذهب خود و دیگران بنمائید. آیا نمی بینید دین و مذهبتان ابزاری شده در دست بدترین آدمها که هر یک خود را بهترین می دانند و مردم عادی قربانیان جنگ بین مدعیان ادیان و مذاهب شده اند؟ مگر حاکمین کاخ سفید که رابطه ی خوبی هم با پاپ اعظم دارند مدعی مذهبی بودن نیستند؟ مگر در اینطرف کره زمین در کشورهای مسلمان بیشتر حاکمین خود را خلیفه ی خدا و یا آیات خدا نمی دانند؟ شما که مدعی هستید دینتان بهترین است و همه مردم دنیا باید از آن پیروی کنند، فکر می کنید مردم عادی دنیا چگونه می توانند از بین شما یکی را انتخاب کنند؟

پس شاید وقت آن رسیده باشد که قبول کنید شاید راهی که میروید بیراهه است. می خواهیم با توجه به اینکه من فقط با اسلام کمی آشنایی دارم و مسلمانها هم معتقدند دینشان آخرین و تکمیل ترین دینهاست این دین را مثال بیاورم. و این سوال را مطرح کنم که در اینکه دین اسلام دینی است الهی و شامل و کامل برای تمام بشریت و تمام دور آنها چقدر اطمینان وجود دارد؟! اصلا چند نفر در حال حاضر در سرتاسر دنیا سراغ دارید که با علم نسبتا کامل، به این موضوع اعتقاد دارند و دین خود را نه بطور موروثی بلکه از راه مطالعه ی دقیق و پی بردن به حقایق آن پذیرا شده باشند؟

چرا نگوییم محمد خود مبتکر و واضع دین خود بوده است؟ این موضوع نه تنها از اهمیت و بزرگی محمد نمی کاهد بلکه بسیار هم بر اهمیت او اضافه می کند. چرا که از مقام پیغام بری صرف به مقام خلاقیت یک راه و روش زندگی ارتقاء پیدا می کند. این موضوع از مقام و منزلت خدای محمد هم نمی کاهد، چرا که خود محمد و هر چه از اوست متعلق به خدای محمد است و خود او انسان را خلیفه ی خود بر روی زمین قرار داده است و این وظیفه ی جانشین هر مقام می باشد که در غیاب او بجای او اقدام کند والا چه لزومی داشت او را خلیفه بنامد. (تصورم بر اینست که بعضی ها خواسته اند سایر افراد را از این مقام خلع نمایند تا خود را خلیفه بنامند و دیگران را فرمانبردار). قرار نیست که همه ی صاحبان اندیشه از محصلین مکاتب خاصی باشند، همانطور که همه محصلین مکاتب گوناگون هم اندیشه های نو نیافریدند. گاهی اوقات تفکر زیاد و عمیق در احوال زمین و موجودات آن و مطالعه ی رفتار و عکس العملهای موجودات، در طولانی مدت، افکار بدیع در انسان ببار می آورد. چهل سال تفکر کم نیست، چهل سال درگیری با تجاری که هر یک می توانسته انسانی را از پای در بیاورد. در آن محیط تقریبا وحشی، برای کسی که از داشتن پدر و مادر محروم بوده و خود می بایست گلیم خود را از آب بیرون بکشد می توانسته از سالها تحصیل در دانشگاه هم بیشتر تجربه کسب کند. او که در آن محیط وحشی ابزار خوشونت را در دست نداشته این شانس را بدست آورده است که از فکر خود استفاده کند تا برای مسائل راه حل بیابد. شاید بهمین خاطر است که بسیار توصیه به تفکر می کند. عیب ما انسانها این است که با تفکر بیگانه ایم و در دنیای شلوغ اطرافمان کمتر وقت تفکر عمیق پیدا می کنیم. ولی آیا محمد به دروغ به مردم می گفت اینها کلمات خداوند است که توسط جبرئیل به او الهام شده است؟. نه شاید هم واقعا تصورش چنین بوده که این کلمات و جملات به او الهام می شود. چرا که خود او هم شاید باورش نمی شده که در آن فضای آلوده و عقب مانده عربستان شخص درس نخوانده ای بتواند دارای افکاری آنچنانی باشد که قادر به اینگونه تراوشات باشد. لذا بر اساس تصورات قبلی اش فکر می کرده به او مستقیما وحی می شود. همینکه این افکار را پذیرا می شده و آنها را نجات بخش انسان زمان خود می دانست نشان می دهد که ذهنی کاملا روشن داشته است. و اگر غیر از این بود مانند بسیاری که او را بواسطه ی همین حرفها مسخره می کردند می توانست ندای وجدان خود را انکار کند و پذیرا نباشد. همانطور که همین الان هم مثلا همین آقایانیکه برای آمدن امام زمان روز شماری می کنند، هر چند وقت یکبار یک مدعی ارتباط با او و یا خود او را به دار مجازات می فرستند و معلوم نیست کی و چگونه می توانند یکی را در نهایت به امام زمانی قبول کنند. شاید هم می دانسته که بدون وصل کردن خود به نوعی خدا نمی توانسته نظر مردم آنزمان را به خود جلب کند. یکی از دلایل الهی بودن قرآن را این می دانند که هیچکس دیگر نمی تواند مثل آن جملات را با آن زیبایی و فصاحت بیاورد. خوب معلوم است که اگر قرار باشد جملات دیگری بهمان زیبایی و فصاحت و معنا باشد جز خود آن جمله نمی شود، و باید رونوشت شده باشد. اصلا می شود در بین میلیونها کتابی که تا حال نوشته شده است دو تا پیدا کنیم که توسط دو نویسنده ی مختلف نوشته شده باشد و کاملا مثل هم باشند؟ خود ما هم اگر در حال تفکر باشیم گاهی چیزهایی به ذهنمان می رسد که اگر بلافاصله آنرا یادداشت نکنیم و زمان از آن بگذرد دیگر نمی توانیم عین آنرا بخاطر بیاوریم و با همان حالت بنویسیم. بدیهی است کسانی هستند که واقعا در نوشتن و استفاده ی درست و بموقع از کلمات موجود در زبانها مهارت فوق العاده دارند و حتی در صحبت کردن آنها انسان تعجب می کند چگونه چنین زیبا می گویند. تازه اگر کسی در زمان ظهور اسلام نبوده که بتواند عین آن جملات و یا بهتر از آنها را بیاورد کجا معلوم در آینده حتی پس از هزاران سال هم کسی پیدا نشود که بهتر از آنرا بیاورد؟

ولی در آنزمان محمد بهترین حرفها را بر زبان جاری می کرد. و بهمین دلیل هم نظر عامه ی مردم را بخود جلب کرد و مردم ستمدیده و غیر ظالم با وحدت زیر پرچم او سعی کردند خود را نجات دهند. بسیاری از تعالیم محمد جنبه ی اخلاقی دارند که با خلقت نوع انسان هماهنگی دارد و در هر زمان می تواند کاربرد داشته باشند. ولی بعضی دستورات عملی مخصوص همان زمانست که برای اصلاح امور آنزمان بوده است و شاید فعلا کاربردی نداشته باشند.

اصلا مگر محمد با در دست داشتن کتاب پیامبری خود را اعلام کرد؟ تا آنجا که ما شنیده ایم قرآن مجموعه ی گفته های محمد است که بعدها توسط کسانی که آن گفته ها را بخاطر داشته اند جمع آوری شده و چه بسا عین گفته ها نباشد. تازه بعضی ها هم مدعی هستند که کلمات اصلی محمد که توسط علی جمع آوری شده در دست نیست و مثلا توسط امام زمان ارائه می گردد. این آقایان نمی گویند که اگر کتابی در دست نباشد اصلا بود و نبودش چه تفاوتی دارد و اگر خدای محمد می خواست دستورات عملیایش را با این کتاب به مردم ارائه دهد، چه نیازی به این چنین قائم موشک بازیها داشت؟! تا آنجا که من توجه کرده ام بیشتر جاهایی که در قرآن کلمه کتاب آمده است، منظورش مجموعه ای از نوشته های روی صفحات کاغذ بهم پیوسته نیست. بلکه منظورش هر موجود مشهود در عالم است. که قابل مطالعه و تفکر در مورد آن است. بلی با مطالعه ی دقیق موجودات عالم می توان به راز هستی پی برد و نظم و قانونی را که در هر پدیده وجود دارد مورد مطالعه قرار داد و آموخت که همه ی پدیده ها و اعمال و رفتار و عکس العملها از قانون خاصی که در خود آنها نهفته است پیروی می کند و می توان پی برد به این حقیقت که آنچه در مورد تقدیر و سرنوشت و پاداش و مکافات اعمال تصور می شود واقعی است نهفته در خود آنها که در قانون خلقت وجود دارد. این قانون است که همه باید سعی کنند یاد بگیرند تا در سایه ی این دانش و پیروی از اصول لایتغیر آن به سعادت واقعی نائل شد. حالا اسم این خالق و قانون آنرا هر چه می خواهید بنامید. دیگر نه احتیاج به تعصب کور کورانه است و نه انکار نسجیده. بلکه قبول واقعیت، همانگونه که هست.

اگر هستی بصورتی عالمانه درک شود اختلافات کم و وحدت ممکن می گردد. وحدت پیرامون اصول واقعی.

شاید یکی از عوامل نا کامی اینگونه ادیان در هدایت مستمر انسانها در مسیری عقلانی، اصرار پیروان آنها بر الهی بودن و تغییر ناپذیر بودن آنها و تحمیل برداشتهای خود همراه با انحرافات آن بر جامعه ها و جلوگیری از رشد تفکرات نو بوده است. ادامه ی روند کنونی نمی تواند منجر به یافتن راه حلی برای مسائل موجود بشر باشد. همانطور که می بینیم در این زمان که دانش انسانها نسبت به گذشته بسیار رشد نموده است و عقل انسانها آمادگی پذیرش

حقیقت را پیدا کرده است، هنوز هم اداره‌ی جوامع بشری و کنترل انسانها در تقریباً تمام کشورها در دست کسانست که نمی‌توان گفت دغدغه‌های بشر دوستانه دارند و دنیا را از دید منافع شخصی و گروهی می‌نگرند. و اغلب هم بر بال ناآگاهی توده‌ها سوار هستند و این حاکمان نااهل توده‌ها را در دام تعصبات مذهبی و غیر مذهبی گرفتار نموده و خود بر امواج تعصبات سواری می‌کنند.

در این میان هستند صاحب‌فکرانی که توانایی اثرگذاری بر جوامع خود را دارند و می‌توانند توده‌ها را که آلت دست حکمرانان خود خواه قرار گرفته‌اند را راهنما باشند. ولی متأسفانه اینگونه افراد نیز بیشتر گرفتار اختلافات عقیدتی هستند. عده‌ای بنام دیندار وعده‌ای بنام بی‌دین گرفتار جدل با همدیگر بر سر واژه‌ها هستند. حتی اختلاف در درون گروه‌های هم‌مسلك هم بگونه‌ایست که آنانرا از تاثیرگذاری بر روی توده‌ها محروم کرده و نتوانسته‌اند افکار عمومی را به خود جلب کنند. عده‌ای را می‌بینیم که مدتها بر سر واژه‌هایی چون مردم، ملت، خلق، توده و مرزبندی‌هایی از نوع زبان و موقعیتهای جغرافیایی ایجاد اختلاف می‌کنند. و عده‌ای را می‌بینیم که حتی بر سر تفسیر یک جمله‌ی مکتوب، اختلافی بطول از سیاهی تا سفیدی دارند.

امروزه اداره‌ی امور کشورهای مستقر بر روی کره‌ی زمین عموماً در دست کسانی قرار دارد که اعتقاد باطنی به هیچیک از مذاهب و مسلک‌های رایج ندارند و فقط با سوء استفاده از تعصبات ملتها نسبت به مذهب و مسلک خود، سعی در ادامه‌ی وضعیت موجود و تسلط بیشتر خود بر دیگران دارند. و از آنجا که تا بحال نتوانسته‌اند اختلافات مذهبی را بر طرف نمایند و یا اینکه اصلاً نخواسته‌اند این کار را بکنند، مثلاً در جوامع متمدن به این نتیجه رسیده‌اند که هر کس اجازه داشته باشد اعتقادات مذهبی خود را داشته باشد و در اینمورد کسی مزاحم دیگری نگردد. با این وجود می‌بینیم که همین قانون هم مراعات نمی‌شود و چه بسا همین بهانه‌ای قرار می‌گیرد برای اقدامات سرکوبگرانه و تجاوز کارانه. دینی که اکنون بر جهان مسلط است دینی است که "سیاست" politics نام گرفته است. عجب است که خود سیاستمداران هم اغلب به عنوان یک چیز نجس به آن نگاه می‌کنند و بعد از بازی با آن و گول زدن مردم، اغلب شنیده شده است که می‌گویند حالا بیائید سیاست و سیاست کاری را بگذاریم به کنار و کار مثلاً عاقلانه انجام دهیم. این برای اینستکه آنچه بنام سیاست کاری انجام می‌شود نه تنها با حقیقت فاصله دارد بلکه با دروغ و مکر و حیله همراه شده است و برای همین است که از هر ابزاری از جمله دین و مذهب و تعصبات موجود در انسانها استفاده می‌کند. باید کاری کرد تا سیاست که همان راه اداره‌ی امور است، منزله و در دست انسانهای نیک اندیش و خیر خواه قرار گیرد و نظارت هوشمندانه‌ی همگانی مستدام گردد.

تا کی باید ظلم انسانها بهمدیگر تحت عنوانهای دین و مذهب و مسلک و زبان و عنوانهایی از این قبیل ادامه پیدا کند؟

من یکی از راه‌های خروج نوع بشر از این وضعیت غم‌انگیز را تعصب زدایی نسبت به هر گونه تصورات غیر علمی و گسترش اخلاق حقیقت‌یابی در آحاد ملتهای روی زمین می‌دانم. و در مرحله‌ی اول باید با ایراد شوکی قوی بر همه، مخصوصاً متعصبین، آنانرا به فکر کردن وادار کنیم تا این ذهنیت در آنان ایجاد شود که هنوز تا درک حقیقت فاصله داریم و برای رسیدن به حقیقت احتیاج به هم‌فکری تمام آحاد بشریت داریم و هر گونه فکر جدید را باید مورد بررسی دقیق قرار دهیم و خود را از آشنایی با فکر دیگران محروم نکنیم و برای طرح سوالات هیچ حد و مرزی جز اخلاق قائل نشویم.

چرا که ممانعت از طرح سوال و نپرداختن به آنها همان تعصب کور است. اخیراً در یکی از مصاحبه‌های آقای دکتر سروش، مطلبی مطرح کردند به نام منع، (inhibition)، و اینکه "هر نظام فکری با خودش یک امتناع تفکر می‌آورد. این مفهوم inhibition که از فیزیولوژی پاولوف می‌گیریم واقعا در نظام‌های فکری هم مصداق دارد. هر نظام فکری یک فضایی را باز می‌کند، یک فضایی را می‌بندد."

بنظر من لزومی ندارد چنین باشد. اصلاً اگر مبنای پاولوف همان مثالی باشد که اشاره کرده‌اند شاید مبنای درستی نباشد. می‌گویند "برابر این مفهوم، وقتی وارد کاری می‌شویم، خودبخود سیستم عصبی مان، ما را از کارهای دیگر منع می‌کند و مثال می‌زند که وقتی پای را ستان را پیش می‌گذارید، سیستم عصبی شما پای چپتان را از پیش آمدن تکه می‌دارد، چون در غیر اینصورت شما می‌افتید!" چرا اینجور به موضوع نگاه کنیم؟ ما هر وقت راه می‌رویم و یا می‌دویم به هریک از اعضاء بدنمان فرمان خاصی می‌دهیم. این نیست که هر وقت پای راست را جلو می‌بریم سیستم عصبی پای چپ را عقب نگه دارد. این خود مائیم که توسط سلسله اعصابمان به پای چپ می‌گوییم تو همانجا باش تا آماده‌ی حرکت بعدی شوی. و اگر اراده کنیم می‌توانیم با هر دو پا بپریم و افتادنی هم در کار نباشد. این مائیم که نوع عمل را مطابق توانایی و قدرت خود انتخاب می‌کنیم. پس این چنین نیست که عدم طرح سوال و نپرداختن به بعضی سوالات پدیده‌ای محتوم باشد و نباید چنین محدود کننده‌هایی وجود داشته باشند. چرا که تا سوالی در ذهن شکل نگیرد و اظهار نشود، پاسخی دریافت نمی‌شود و پیشرفتی حاصل نمی‌شود.

بخاطر دارم زمانی را در خردسالی که به مناسبت‌هایی شاید در ایام عزاداریهای محرم و صفر گاهی در ذهنم درگیر موضوعاتی مربوط به امامان می‌شدم و در آن بازیهای ذهنی بچه‌گانه گاهی فکری منفی نسبت به چیزی که بنام امام از آن شنیده بودم در ذهنم می‌گذشت ولی بلافاصله زبانم بکار می‌افتاد و با خود کلمه‌ی استغفرالله را چند بار تکرار می‌کردم تا آن ذهنیات از من دور شود و گناه کار نشوم.

آری تعصبات از هر نوع معمولاً از دوران طفولیت در انسانها شکل می‌گیرند و چنانچه محیط و فضای فکری غالب در اطراف انسان تغییر نکند برای همیشه در ذهن می‌ماند و اگر عوامل تقویت کننده هم در سنین مختلف به آن بیفزایند می‌توانند به مراحل خطرناک هم برسند. و در صورتیکه محیط و فضای فکری غالب هم بطور ناگهانی دچار تغییر عمده شود، تغییرات شخصیتی فرد ممکن است بگونه‌ای دیگر شکلی منفی بخود بگیرد. و اینها همه نتایج‌ی مطرح نشدن سوالات و نشنیدن پاسخ مناسب می‌باشد. اینست که تعصب زدایی را میتوان مقدمه‌ای بر حقیقت‌یابی شمرد تا در کنار آموزشهای مقدماتی لازم، ذهن بشریت را برای مطالعه و تحقیق در یافتن اصول هر چه صحیح تر راهنمای زندگی، آماده کرد. چنین تغییراتی البته چیزی نیست که یک شبه ایجاد شود. ولی مخصوصاً در دنیای امروز کاری است شدنی و با همکاری خوش فکران و سوادداران جامعه‌های دین دار و بی‌دین و با استفاده از تکنولوژیهای موجود سهل الوصول می‌باشد خوشبختانه امروز رشد فکری مردم به اندازه‌ای هست که دیگر برای قبول کردن اینگونه مسائل احتیاج به معجزه نداشته باشند. ولی تا زمانیکه مردم دین و مذهب خود را وحی الهی می‌دانند چگونه می‌شود این تعصبات را از بین برد. و این بسیار طبیعی است که چنانچه هر یک از ما عقاید خود را عین حقیقت و متصل به خالق مطلق بی‌عیب و نقص بدانیم، نسبت به آن تعصب بورزیم و عمل به آن را افتخار بدانیم. بهمین دلیل است که ضرورت نوعی هماهنگی در بین کلیه‌ی باسوادان جهان احساس می‌شود تا به پیروان همه‌ی ادیان و مذاهب تفهیم شود که هنوز هیچ دلیل قانع کننده‌ای وجود ندارد که ادیان وحی مستقیم الهی باشند و در عین حال از آنجا که همه‌ی آنها ریشه در تفکرات

اشخاص برجسته دارند، دارای نکات مثبتی می‌تواند باشند که هر یک در زمانی متمرکز بوده و چه بسا بسیاری از تعلیمات ادیان هنوز و شاید برای همیشه آموزنده و مفید باشند. و این وظیفه‌ی همه‌ی مردم می‌باشد که با مطالعه و توجه به عقاید مختلف بهترین آنها را انتخاب و به کوشش خود در تکمیل و یافتن راههای بهتر زندگی ادامه دهند. و از آنجا که حاکمین فعلی کشورهای مختلف چنین تغییراتی را در راستای منافع خود نمی‌دانند. لازم است خوش فکran عالم وظیفه‌ی پاکسازی ادیان و جمع‌آوری نکات مثبت هر یک را در یک مجموعه، و تکمیل آن با سایر یافته‌های متفکرین، راهی جدید در پیش پای انسانیت قرار دهند بطوریکه راه جدید هم مشمول تعصبات جدید نشود و راه را برای اصلاحات هوشمندانه باز بگذارد.

یکی از مشکلاتی که در رابطه با درک مطالب منتسب به ادیان وجود دارد، تفاسیر مختلف و گاه ضد و نقیض آنهاست. و ظاهراً مترجمین و مفسرین، آشنایی کافی به زبان و فرهنگ زمان ظهور ادیان ندارند. مثلاً اگر به ترجمه‌ها و تفاسیر مختلف قرآن نگاه کنید، گاهی به تفاسیری برمی‌خوریم که چنان تلخ و ناپسند است که اگر با همه‌ی شکرهای موجود هم مخلوطش کنیم نمی‌شود هضم آنرا قبول کرد. در مقابل افرادی مثل آقای بنی صدر هم هستند که تفسیرشان از مطالب، کمتر جای سوال باقی می‌گذارند.

ولی با توجه باینکه شیاطین و شیادان راحتتر بر مردمان متعصب دستیابی پیدا می‌کنند، و آنانرا از حقایق دور نگاه میدارند، تفاسیر اینچنین هم اغلب در لابلای کتابها و نوشته‌ها محصور می‌مانند.

همین امشب که در حال ختم این نوشته بودم در لابلای اخبار شنیدم که این آقای احمدی نژاد در سخنرانی دیروز خود گفته: " خلاصه‌ی همه‌ی خوبی‌های عالم را در فرهنگ انتظار می‌یابیم و برای مهندسی فرهنگ راه و چاره‌ای جز فرهنگ مهدویت نداریم." می‌خواهم به ایشان بگویم این بسیار کوتاه بینی است که خوبیهای عالم را در چیزی بیابید که هر چند وقت یکبار یکی را بعلت مدعی شدن آن به مکافات می‌رسانید. اگر هم خواستید و توانستید فرهنگ آینده را مهندسی کنید مفاهیم بسیار مهمتری در اسلام هست که باید به آن توجه کنید. اگر می‌فهمیدید. مفاهیمی که در کلمات و عباراتی چون: الله اکبر، خلیفه الله، و ان الانسان لفي خسر، الی الذین آمنوا و... وجود دارد میتواند بالاتر از آن باشد که شما درک می‌کنید. اجازه بدهید من که احتمالاً از نظر شما کافر محسوب می‌شوم و پس از اینکه یکی از نوشته‌هایم به دفترتان رسید دستور مسدود شدن وبلاگ صادر شد، برای شما بگویم که چگونه فرهنگ سازی را از دین خود یاد بگیرید:

نوع انسان در خور اینست که در نگاهش به آینده و یافتن مسیر پیشرفت، توجهش به چیزی بسیار بهتر از آنچه دارد باشد. نگاه مسلمان باید به الله باشد و باید اول الله خود را بشناسد تا از جمله الذین آمنوا گردد والا همیشه ضرر خواهد کرد. و شناخت هم بدون علم به او، میسر نمی‌گردد و بدون علم و شناخت ایمان حاصل نمی‌شود. ایمان آوردن به زبان نمی‌تواند ایمان واقعی باشد، چرا که هر آن ممکن است دستخوش تغییر گردد. پس علم به الله، کلید ایمان واقعی و در نتیجه دوری از خسران است. حال چگونه می‌شود به الله علم پیدا کرد. الله که دیدنی نیست. پس باید او را از راه شناخت مخلوقاتش شناخت. شناخت مخلوقات الله یعنی علم پیدا کردن به راز هستی و قوانین حاکم بر آن و این چیز است که مومنون باید در وحدت با همدیگر و تلاش همگانی کسب کنند. در این مسیر شناخت است که انسان هر چه بیشتر به عظمت خالق پی می‌برد و با علاقه و لذت بیشتر بسوی درک خالق می‌شتابد و چون همیشه الله اکبر است، پس پیشرفت محدودده‌ای نمی‌شناسد و انسان به رشد خود ادامه میدهد تا راز جاودانگی در بهشتی را که خود قادر به ساخت آن می‌شود کشف کند و به دیار موعود برسد. والا اگر تصور می‌کنید با محدود کردن دیگران و قتل و کشتار مردمی که در دین شما بعنوان اشرف مخلوقات شناخته شده‌اند، به وحدت می‌رسید، و وحدت را در فرمانبرداری از یک نفر تعریف کنید، این همان راه جهنم است که شما در پیش دارید. اصلاً فکر می‌کنید اگر بفرض، خدا بهشت را برای کسی آماده کرده باشد، امثال شماها می‌توانند در بهشت زندگی کنند؟ بهشتی که آدم را بخاطر یک اشتباه کوچک از آن راندند، فقط جای انسانهای کامل است که راه زندگی در آنرا یاد گرفته باشند. و بخاطر داشته باشید که شما هنوز صبحانه خوردن را هم یاد نگرفته‌اید!

با توجه به اینکه اشاره‌ای هم به موضوع اختلاف برانگیزی زبان کردم، می‌خواهم عرض کنم که زبان یک وسیله‌ی ارتباط افراد بشر با همدیگر است و نمی‌توان گفت زبانها نسبت به هم برتری دارند. البته ممکن است برای یادگرفتن زبان غیر مادری بعضی زبانها از زبانهای دیگر آسانتر باشد. و یا اینکه مخصوصاً از زمانی که علم و تکنولوژی در بعضی مناطق جهان به سرعت پیشرفت کرده زبانهای رایج در اینگونه مناطق، از نظر لغوی گسترش زیادتر پیدا کرده باشد. البته در مصاحبه‌ها و مباحثات هر کس به زبان مادری خود بهتر و راحتتری تواند مفهوم خود را برساند و باید هر کس از این حق برخوردار باشد که در محیط خود بتواند با زبان خود ارتباطات روزمره‌ی خود را برقرار کند. ولی از آنجا که نوع بشر برای پیشرفت و ادامه‌ی زندگی به همدیگر احتیاج دارند، لازم است بهر صورت ممکن زبان همدیگر را بفهمند و موضوع زبان بین المللی هم بر همین اساس است. البته از آنجا که یافته‌های فکری تاریخی ملتها که حاوی تجارب آنها در طول تاریخ ثبت شده‌ی روی زمین می‌باشد و شامل همان چیزهایی که تحت عنوان ضرب المثلها، خرافات، ادیان و بطور کلی ادبیات هر ناحیه به آنها اشاره می‌شود و انتقال این ادبیات که تجربه نوع بشر بوده است به آیندگان لازم و ضروری می‌باشد، باید سعی شود که هیچ زبانی منقرض نشود. خصوصاً اینکه کمتر ترجمه‌ایست که پیام اولیه را بطور صد در صد در زبان دیگر قادر به بیان باشد و این وظیفه‌ی همه‌ی مردم است که از زوال زبانها در اقصا نقاط گیتی جلوگیری کنند. و در یادگرفتن زبان دیگران و یاد دادن زبان خود به دیگران کمک کنند و لزومی ندارد بگونه‌ی متعصبانه به بعنوان زبان من و یا زبان ما با آن برخورد شود و مستمسکی بر ایجاد اختلاف بین انسانها گردد. اگر این موضوع هم بهمین شکل درک شود. دیگر اختلاف زبان موجب اختلافات مشکل ساز نمی‌گردد.

بهر حال امیدوارم با توجه به محدودیت وقتیم و کمبود بضاعت نگارندگی ام توانسته باشم مطلبی قابل تأمل و نقد ارائه کرده باشم و بتواند مفید واقع شود.